



پیغام عشق

قسمت هزار و نود و نهم





خانم فرزانه



خلاصه شرح غزل ۱۸۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۵ گنج حضور

در میان عاشقان عاقل مَبا
خاصه در عشقِ چنین شیرین لقا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲
-مَبا: مخفّف مَباد

[این بیت درواقع دستوری عرفانی از طرف مولانا برای کسانی است که راه عشق را انتخاب می کنند.] در میان عاشقان نباید عاقل بیاید، مخصوصاً عاشقانِ عشقِ باشنده‌ای که شیرین لقاست و ملاقاتش این قدر شیرین است و او همان خدا یا زندگی است.

[عاشق کسی است که فضاگشایی می کند، متعهد به مرکز عدم می شود، می داند عقل من ذهنی به درد نمی خورد و مقصود آمدنش زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداست. در نقطه ُ مقابل، عاقل کسی است که فقط از طریق همانیدگی ها می بیند، پُر از درد است، اثر مخرب دارد و مانع رسیدن عاشق به مقصودش می شود، پس نباید به میان عاشقان بیاید.]

دور بادا عاقلان از عاشقان
دور بادا بوی گلخن از صبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

عاقلان باید از عاشقان دور باشند و عاشقان باید عاقلان را از خود دور کنند، زیرا انسان‌های عاشق که هر لحظه فضاگشایی می‌کنند و به زندگی یا خدا وصل می‌شوند منشأ باد صبا یا انرژی زنده‌کننده هستند، درحالی‌که عاقلان، گلخن یا من‌ذهنی را از خود مرتعش می‌کنند که مخرب است و شبیه تون حمام پر از سیاهی است. [بنا به توصیه مولانا هرکس پا به فضای عاشقی می‌گذارد باید خودش را از عاقلان دور کند، وگرنه از طریق قرین تحت تأثیر آن‌ها قرار خواهد گرفت.]

گر درآید عاقلی گو: راه نیست
ور درآید عاشقی صد مرحبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲

اگر عاقل یا کسی که از جنس همانیدگی است و از طریق هم‌هویت‌شدگی و درد فکر می‌کند نزدیک تو و به خانه
یا محیط کارت بیاید بگو راه نیست، نیا، یعنی او را راه نده. اما اگر کسی بیاید که مرکزش عدم است و واقعاً به
دانش مولانا عمل می‌کند به او صدبار بگو: «خوش آمدی، صد مرحبا.»

عقل تا تدبیر و اندیشه کند
رفته باشد عشق تا هفتم سما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲
-سما: سماء، آسمان

تا عاقل بیاید تدبیر و اندیشه کند که چگونه می‌شود به حضور رسید و بخواهد با سبب‌سازی راه را پیدا کند،
عشق یا عاشق از طریق فضاگشایی، تا آسمان هفتم و ورای هرچه که به ذهن می‌رسد رفته و از جهان فرم رها
شده است.

مجلس ایثار و عقل سخت گیر؟
صرفه اندر عاشقی باشد و با
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲
-وبا: بیماری مهلک

این جهان مجلس ایثار و بخشش است زیرا می توان با فضاگشایی به بی نهایت و فراوانی خداوند دست یافت و آن را در عالم پخش کرد. اما عقل سخت گیر و کمیابی اندیش است و رواداشت ندارد. این جور صرفه جویی و عدم رواداری برای عاشق مثل بیماری وبا مهلک است و او را از عاشقی درمی آورد.

عقل تا جوید شتر از بهر حج
رفته باشد عشق بر کوه صفا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲
-کوه صفا: صخره‌ای بلند در مکه.

[صفا، یعنی کوه انباشته از هشیاری خالص، یعنی شناسایی مرتب همانیدگی‌ها و آزاد شدن به‌عنوان خدایت و هشیاری حضور از آن‌ها. شتر برای عاقل نماد محمل یا فکری است که وی با آن سبب‌سازی می‌کند.]
تا عاقل بخواهد شتر پیدا کند و سوار آن شود و به حج یا خانه خدا که نماد درون انسان است برود، عاشق از طریق فضاگشایی و مرکز عدم به سرعت تا کوه صفا یا نابی و خلوص درونش رفته است. به عبارت دیگر سرعت تبدیل عاشق بسیار زیاد است.

ننگ آید عشق را از نورِ عقل
بد بُود پیری در ایّامِ صبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲
-ایّام صبا: کودکی

عشق و خرد کل از نور عقل من ذهنی کوچک ننگ دارد و زشت می داند که از آن استفاده کند. من ذهنی و عقلش
کودک را هم پیر می کند و مایه شرمندگی و پژمردگی است، اما عشق و نور خدا سبب پیری نمی شود و عاشق
همیشه احساس جوانی می کند.
[کسی که با باورهایش هم هویت است و نور عقل من ذهنی را انتخاب می کند بیست ساله هم که باشد، پیر و
پژمرده است. اما انسانی که با استفاده از عقل کل به بی نهایت خدا زنده شود و فضاگشایی کند دائماً شاداب و
جوان می ماند.]

خانه بازاً عاشقا تو زو ترک
عمر خود بی عاشقی باشد هبا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲
-زو ترک: زودتر
-هبا: غبار، گردوغبار که از روزن در آفتاب پدید آید.

[هر انسانی بالقوه عاشق است و استعداد این را دارد که فضا باز کرده و به بی‌نهایت خداوند و ابدیت او زنده شود. او قادر است حتی اگر در توهم گذشته و آینده زندگی می‌کند از این لحظه ابدی آگاه و به آن جاودانه شود و بی‌نهایت فضاگشایی را در خود ایجاد کند. این، خانه‌ی آسمانی اوست که از درونش باز می‌شود. به همین دلیل مولانا می‌گوید:] ای عاشق هرچه زودتر به خانه‌ات که فضای یکتایی است برگرد. بدون فضاگشایی و عدم کردن مرکز و باقرین شدن با عاقلان عمرت تباه می‌شود.

عشق آمد این دهانم را گرفت
 که گذر از شعر و بر شعرا برآ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲
 -شعرا: نام دو ستاره است. شعرای شامی و شعرای یمانی.

[«شعرا» ستاره پُر نور یمانی است و منظور از آن همان ستاره حضور است و مانند «کوه صفا» هست که قبلاً ذکر آن رفت. مولانا از زبان انسان می گوید:] وقتی فضا را باز می کنم هشیاری دیگری که از جنس هشیاری ذهنی نیست در من انباشته می شود و ستاره شعرا که کوكب هدایت است از درونم طلوع کرده و مرا هدایت می کند. بدین ترتیب عشق به من می گوید: دهان ذهن را خاموش کن و دیگر حرف نزن. فکر کردن براساس سبب سازی، باورها و همانیدگی ها را کنار بگذار. از شعر و جمله ذهنی بگذر و اجازه بده آفتاب هدایت از مرکز طلوع کند.

جان نگیرد شمسِ تبریزی به دست
دست بر دل نه، برون رو قالباً
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲
-دست بر دل نهادن: دست بر سینه نهادن، کنایه از تعظیم و شرط ادب به جا آوردن.

«شمس تبریزی» که می خواهد از مرکز تو به صورت آفتاب بالا بیاید، به وسیله دست یا فکر و عمل بر حسب من ذهنی که در قالب است جان نمی گیرد و بالا نمی آید. بنابراین دستت را بر دل بگذار، فضا را باز کن و با دل کار کن نه با عقل من ذهنی. تو همچون قالب و پوسته ای ذهنی هستی و می خواهی آن را حفظ کنی و در آن بمانی. از این قالب خارج شو و به خاصیت اصلی خود که عدم بینی و سکوت شنوی است بازگرد تا از شادی، خرد، نور و عشق آفتابی که از مرکز طلوع می کند بهره مند شوی.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: فرزانه
گوینده: فرزانه



خانم بهار



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۵ گنج حضور، بخش اول

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تَند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون خدا از زنده یعنی هشیاری ما مرده من ذهنی را بیرون می کند، بنابراین من ذهنی دائماً با عقل و دید غلطش
به خودش و دیگران ضرر می زند و میل به مرگ و نابودی دارد.
[عاقلاً دائماً در حال تخریب و خراب کاری هستند و تخریبشان را به حساب آبادانی می گذارند.]

عقل جزوی، گاه چیره، گه نگون
 عقل کلی، ایمن از ریبُ المنون
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵
 -ریبُ المنون: حوادث ناگوار.

عقل من ذهنی گاهی می تواند در کارهای بیرون موفق شود و گاهی سرنگون و بدبخت گردد. اما عقل کلی که از خرد فضای گشوده شده می آید، از حوادث ناگوار و اتفاقات بد مصون است، به عبارت دیگر ممکن است با عقل من ذهنی انسان در جهان بیرون موفق شود، اما پس از چند سال موفقیت هایش فرومی ریزد و دچار «ریبُ المنون» خواهد شد.

[چرا که ما به آسانی نمی خواهیم بفهمیم که نباید در این جهان با چیزی همانیده شویم؛ ما از جنس زندگی هستیم و باید آزاد باشیم. زندگی این همانیدگی ها را از ما می گیرد تا متوجه شویم که یک نظم پنهان دیگری وجود دارد که دنیا را اداره می کند و این نظم، عقل من ذهنی نیست.]

تو از خواری همی نالی، نمی بینی عنایت‌ها
مَخواه از حق عنایت‌ها، و یا کم گُن شکایت‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تو از خوار و ذلیل شدن در من ذهنی‌ات می نالی و با فضا‌بندی، عنایت‌های خداوند را نمی بینی. زندگی با گرفتن همانیدگی‌های مرکزت به تو عنایت کرده و می‌خواهد به تو بفهماند که من ذهنی قوی داری و باید مرکزت را خالی کنی. یا از خدا عنایت نخواه و یا اصلاً شکایت نکن. با شکایت کردن جلوی عنایت خدا را خواهی گرفت.

تو را عزّت همی باید، که آن فرعون را شاید
بده آن عشق و بستان تو چو فرعون، این ولایت‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تو آن عزّت و بزرگی‌ای را می‌خواهی که شایسته من‌ذهنی بوده و با پُز دادن و به رخ کشیدن همانیدگی‌ها به
مردم به‌دست می‌آید. اگر چنین است، تو نیز مانند فرعون آن عشق‌خدایی را بده و چیزهای این‌جهانی را بگیر و
با آن همانیده شو و درد بکش.

خُنک جانی که خواری را به جان ز اوّل نهد بر سر
پی اومیدِ آن بختی که هست اندر نهایت‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

خوشا به حال جانی که خواری و کوچک شدنِ من‌ذهنی را به جان می‌خرد و با کمال میل پذیراست، او فضا را
می‌گشاید و به امیدِ آن بخت حضور و زنده شدن به بی‌نهایت خداوند که سرانجام پس از انداختن همانیدگی‌ها و
عدم شدن مرکزش به‌دست می‌آورد از کوچک شدن به من‌ذهنی هیچ باکی ندارد.

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت
تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

زندگی برای این که تو را متوجه کند که همانیدگی جدید به مرکزت نیاوری و با عقل من ذهنی فکر و عمل نکنی، با تیر قضا و کن فکان، همانیدگی هایت را نشانه می گیرد و حوادثی را ایجاد می کند که آن ها را بیندازی و مرکزت را خالی کنی. سپس وقتی با فضاگشایی مرکزت عدم شد، با عنایتش تو را تبدیل به سپری می کند تا از تیر حوادث محفوظ بمانی.

[حوادث بد اتفاق می افتد چون ما به آسانی نمی فهمیم که باید فضاگشایی کرده و نباید از عقل من ذهنی استفاده کنیم.]

تیر را مَشْکَن که آن تیر شَهی است
 نیست پَرِتاوی، ز شَصَتْ اَگهی است
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

وقتی همانیدگی‌هایت توسط قضا و کن فکان تیر می‌خورد و بی‌مراد می‌شوی فضا را باز کن و بدان این تیر را خداوند انداخته‌است و به‌طور اتفاقی به‌سوی تو پرتاب نشده، بلکه آگاهانه انداخته شده تا تو همانیدگی‌ها را از مرکزت برداری و اجازه دهی زندگی از طریق تو فکر و عمل کند.
 [هیچ حادثه‌ای بدون اجازه زندگی برای ما اتفاق نمی‌افتد. وقتی اتفاقی می‌افتد و ما آن را حادثه بد می‌خوانیم، آن اتفاق به ظاهر بد یک پیغامی دارد. ما نباید خشمگین شویم بلکه باید فضا را باز کنیم و پیغام اتفاق را بگیریم.]

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
 که بگوئید از طریق انبساط
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰
 -بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند برای ما قدرت تمکین و بساط عدم را گسترده و به ما حکم کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون قضا و کن‌فکان برای ما پیش می‌آورد با فضاگشایی و از طریق انبساط سخن بگوییم. [هر اتفاقی باید ما را منبسط کند. این همان تعریف فضاگشایی است و انقباض بالا آمدن من‌ذهنی، واکنش نشان دادن و فعال کردن یکی از الگوهای واکنشی و شرطی شده من‌ذهنی است. ما نمی‌توانیم با خدا از طریق انقباض سخن بگوییم.]

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان، ما شرح فضاگشایی، منبسط شدن را در دلت نهاده‌ایم و توانایی فضاگشایی، عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را در هشیاری‌ات قرار داده‌ایم. تو از جنس خدا و فضای گشوده‌شده هستی.

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟
چون شدی تو شرح جو و گُدیہ ساز؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱
-گُدیہ ساز: گدایی کننده، تکدی کننده

آیا بر طبق آیه الم نشرح «سینه تو را نگشودیم؟» یعنی ما به تو توانایی فضاگشایی نداده‌ایم، پس چطور برای باز کردن فضای درونت گدای این جهان هستی و با ذهنت می‌خواهی فضاگشایی کنی و شرح آن را در بیرون جست‌وجو می‌کنی؟!

(قرآن کریم، سورۃ انشراح (۹۴)، آیه ۱)
«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برای نگشودیم؟»
[آیا قابلیت فضاگشایی را در مرکزت گذاشتیم؟ چرا از آن استفاده نمی‌کنی؟]

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنّ افزونی ست و، کَلّی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خداوند غیر از زنده شدن به او یعنی همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و طلب کردن سود یا همانیدگی بیش تر است، اما درواقع از دست دادن زندگی و ایجاد درد بیش تر می باشد.
[عاشقان فقط از خدا زنده شدن به او، عشق و وحدت را می خواهند، هرکسی از خداوند غیر از خدا را بخواهد از جنس دیو است.]

کافیَم، بدْهَم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

[مولانا از زبان خداوند می گوید:] من برای تو کافی هستم. من همه خیر و برکاتم را بدون سبب سازی ذهن،
بدون واسطه من ذهنی و بدون یاری آن چیزی که ذهنت نشان می دهد به تو می دهم. فقط فضا را باز کن، مرا در
مرکزت بگذار و به من وصل شو.

عقل، قربان کُن به پیش مصطفیٰ
حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ كَاللَّهِام كَفِي
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل من ذهنی خود را در پیشگاه این هشیاری برگزیده که از فضای گشوده شده درونت می آید، قربانی کُن و فضا را بگشا، با عقل من ذهنی ات فکر و عمل نکن و بگو خداوند برای من کافی است، زیرا خداوند بسنده است.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶)
«... أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ...»
«... آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست؟ ...»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸)
«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ ...»
«... بگو: خدا برای من بس است. ...»

جز خضوع و بندگی^۳ و، اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳
-اضطرار: درمانده شدن، بی چارگی

در درگاه خداوند جز این که تسلیم شویم، مرکزمان را عدم کرده، متواضع باشیم و اقرار کنیم که چاره‌ای جز پناه
بردن به خدا نداریم، هیچ چیز دیگری ارزش و اعتبار ندارد.
[ما باید از خداوند به خاطر همه کارهایی که با من ذهنی انجام دادیم و درد ایجاد کردیم عذرخواهی کنیم و خدا را
مقصر دردهایمان ندانیم.]

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این
 کارافزایان بُدند اندر زمین
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸

[به داستانی از مثنوی اشاره می‌کند که اسب‌ها در حال آب خوردن بودند اما تا گُرّه اسب می‌خواست آب بخورد صدای سوت اسب‌بانان او را می‌ترساند و نمی‌توانست آب بخورد.]
 مادر گُرّه اسب به او گفت: از زمانی که جهان وجود داشته تا الان از این انسان‌های کارافزا در زمین زندگی می‌کردند.

[به عبارت دیگر هر انسانی که وارد جهان می‌شود به‌طور طبیعی می‌خواهد از آب زندگی بنوشد اما صدای سوت و هیاهوی من‌های ذهنی مانع می‌شود. من‌های ذهنی عاقل کارافزا هستند، ولی انسان‌های فضاگشا و عاشق مانع، مسئله و درد را در جهان کم می‌کنند.]

انبیا با دشمنان برمی‌تنند
پس ملایک ربِّ سلّم می‌زنند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷
-ربِّ سلّم: پروردگارا سلامت بدار.

انبیا و عاشقان با دشمنان یعنی من‌های ذهنی مقابله می‌کنند و در همان حال فرشتگان و همه هشیاری‌های عالم
برای سلامتی آنان دعا می‌کنند و از خدا می‌خواهند تا از آن بنده مواظبت کند.
[به عبارت دیگر هرگاه شما فضا را می‌گشایید و به صورت فضای گشوده‌شده پیش می‌روید و چراغی را روشن
می‌کنید همه باشندگان برای موفقیت شما دعا می‌کنند.]

کین چراغی را که هست او نور کار
از پُف و دَم‌های دُزدان دُور دار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸
-نور کار: روشنی‌بخش، منیر

[در مسیری که انسان طی می‌کند تا به هشیاری حضور برسد و به زندگی وصل شود، تمام کائنات برای او دعا می‌کنند که] خداوندا، این چراغ فضاگشایی که انسان را تبدیل به نور کار می‌کند، از فوت کردن و دم‌من‌های ذهنی دزد دور نگاه‌دار و کمک کن این چراغ در دل انسان روشن بماند تا او همیشه با هشیاری ناظر به جهان نگاه کند و همه‌جا فضا را بگشاید.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: بهار
گوینده: بهار



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۵ گنج حضور، بخش دوم

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان که در برابر بی‌مرادی‌ها فضا را باز کردند، توانستند پیغام آن را بگیرند و فهمیدند که مراد فقط خداوند است نه چیزهای این جهانی، در نتیجه از مولای خود یعنی خداوند خبردار شدند.

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت
حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنوای خوش‌سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷
-قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

بی‌مرادی و نرسیدن به خواسته ذهن برای انسان‌های فضاگشا راهنمای بهشت است، چراکه هرگاه بی‌مراد شدند، فضا را باز کرده و عقل من‌ذهنی را کنار گذاشتند، در نتیجه با جاری شدنِ خرد زندگی، وارد بهشت فضای یکتایی شدند. ای انسان خوش‌سرشت، این حدیث را گوش کن که می‌گوید «بهشت در سختی‌ها و ناملایمات پیچیده شده‌است».

حدیث
«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»
«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقان، اشکسته با صد اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

ناکامی عاقلان از روی اضطرار و به اجبار است، یعنی کوشیده‌اند که با عقل من ذهنی به مراد خود برسند، اما بی‌مراد شده‌اند. در حالی که عاشقان با اختیار کامل از مرادهای ذهنی خود گذشته، نسبت به من ذهنی صفر شده و تبدیل به کارگاه خداوند می‌شوند.

عاقلاَنش، بندگانِ بندی‌اند
عاشقانِش، شِکری و قندی‌اند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

بنابراین عاقلانِ بندگانی هستند که با زور و به‌اجبار، خداوند را اطاعت می‌کنند، یعنی زندگی به همانیدگی‌های
آن‌ها آسیب می‌رساند تا بفهمند که مرکزشان نباید همانیده باشد. اما عاشقانِ خدا که از روی خرسندی و
رضایت و با انتخاب خود فضاگشایی می‌کنند از شادی بی‌سبب، آرامش، امنیت، قدرت و هدایتِ عقلِ کل بهره‌مند
می‌گردند.

اُنْتِيا كَرِهًا مَهَارِ عاقلان
 اُنْتِيا طَوْعاً بَهَارِ بیدلان
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

از روی کراهِت و بی میلی به سوی خداوند بیایید، افسارِ «عاقلان» است، اما از رویِ رضا و خرسندی بیایید بهارِ «عاشقان». عاشقان با میل و رغبت در مقابل بی‌مرادی‌ها فضا باز می‌کنند، بنابراین از فضای ذهن بیرون آمده و با اختیار مرکزشان را عدم می‌کنند.
 [ما در من‌ذهنی گیر افتاده‌ایم، با عقل من‌ذهنی زندگی می‌کنیم و می‌خواهیم با «رَیْبُ الْمَنُونِ» از ذهن بیرون برویم. ما باید عدم را در مرکزمان بگذاریم؛ این منظور از آمدنِ ماست.]

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)
«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود.
[یعنی خداوند از دود من‌ذهنی یک آسمان بزرگ باز می‌کند.]

پس به آسمان و زمین گفت: «خواه یا ناخواه بیایید.» گفتند: «فرمانبردار آمدیم.»
[خداوند به ما در من‌ذهنی می‌گوید: «این من‌ذهنی را رها کن و بیا.» و به آسمان درون می‌گوید: «باز شو.»]

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

دل انسان بدون هیچ گفت و گویی، به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و انرژی هم نشینی را که با او قرین شده است، می دزدد. [بنابراین پرهیز و دوری کردن از من های ذهنی برای عاشقان فضاگشا لازم است، زیرا معاشرت کردن با من های ذهنی، تأثیرات بدی روی انسان های فضاگشا می گذارد.]

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

«صلاح» یا عشق و فضاگشایی و «کینه» یا انرژی بد من ذهنی به طور پنهانی و از طریق ارتعاش، از سینه انسانی به سینه انسان دیگر راه پیدا می کند.

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر
او همین داند که گیرد پای جبر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸
-کاهلی: تنبلی

هر کسی که در اثر تنبلی من‌ذهنی شکر به‌جای نیاورد و صبر و فضا‌گشایی را پیشه خود نکرد، به‌ناچار پای جبر را
می‌گیرد و می‌گوید من نمی‌توانم تغییر کنم و مجبورم در این وضعیت بمانم.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد
تا همان رنجوری اش، در گور کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹
-رنجور: بیمار

هر کسی به جبر متوسل شود و گمان کند که نمی تواند تغییر کند، خودش را مریض کرده است و سرانجام همان
مریضی من ذهنی کاملاً او را در گور ذهن می کشد.

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ
رنج آرد تا بمیرد چون چراغ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰
-لاغ: هزل و شوخی. در اینجا به معنی بددلی است. «رنجوری به لاغ» یعنی خود را بیمار نشان دادن؛ تمارض.

حضرت رسول (ص) فرمود: «بیهوده خود را به مریضی زدن و منقبض شدن، سبب درد و مریضی می‌شود تا
بالاخره نور حضور انسان مانند چراغ خاموش شود.»

عکس، چندان باید از یاران خوش
که شوی از بحر بی عکس، آب گش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

ای انسان، در ابتدا از انعکاس نور یاران عاشقی مثل مولانا که از جنس زندگی هستند، آن قدر باید ذوق و معانی در مرکز و جان تو منعکس شود که دیگر به مرحله بی نیازی برسی و بدون واسطه و تقلید از دریای بدون انعکاس، یعنی از بحر یکتایی و خداوند، آب و عقل زندگی بکشی.
[یک یار خوش که همه دارند خود زندگی ست، اگر فضاگشایی کنید و خودتان را در معرض ابیات مولانا قرار بدهید، مفاهیم از بحر یکتایی منعکس می شود و مرتب با تغییر ذهن، تبدیل می شوید.]

عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان
چون پیایی شد، شود تحقیق آن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷

در ابتدای کار روی خود اگر حال خوب و ذوقی در تو منعکس شد، آن را تقلید بدان و چون آن حال و ذوق با
فضاگشایی و قرین شدن با مولانا پی در پی به تو رسید، آن دیگر مرتبه تحقیق یعنی خود زندگی است و تو در
بحر یکتایی ریشه دوانده و زنده شده‌ای.

تا نشد تحقیق، از یاران مبر^۶
از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در^۶
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸

تا وقتی که با صبر و فضاگشایی بی واسطه به مرتبه تحقیق نرسیده‌ای و به بحر بی عکس، یعنی فضای یکتایی وصل نشده‌ای از مولانا و یاران معنوی خود جدا نشو، زیرا قطره باران تا زمانی که به مروارید تبدیل نشده نباید صدف را ترک کند.

صاف خواهی چشم و عقل و سَمْع را
بَرَدَران تو پرده‌های طَمْع را
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹
-سَمْع: گوش
-طَمْع: حرص، آز

اگر می خواهی چشم و عقل و گوش تو صاف باشد و به آن فضاگشا و عدم بین دست پیدا کنی و با آن بشنوی،
این پرده‌های حرص و طمع را که از طریق آن‌ها می بینی، پاره کن و دور بینداز.
[اگر پرده‌های حرص دارید «عاقل» هستید، ولی اگر آن‌ها را دریدید و هیچ چیزی از بیرون به مرکزتان نمی آید و
شما را به خودش نمی کشد، شما «عاشق» هستید و باید از عاقلان دوری کنید.]

چون به من زنده شود این مُرده تن
جان من باشد که رُو آرد به من
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] هرگاه این تن مُرده من ذهنی فضا را باز کند و به من زنده شود، من از مرکزِ او
به سوی خودم می روم.

من کنم او را ازین جان محتشم
 جان که من بخشم، ببیند بخششم
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹
 -محتشم: دارای حشمت، شکوهمند

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] من انسان فضاگشا را از این جان که درواقع «انباشتگی هشیاری خالص» است،
 بزرگ و شکوهمند می سازم و جانی که من به او می بخشم، بخشش مرا می بیند و آن را درک می کند و دیگر با
 چیزها همانیده نمی شود.

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همان جان کاصل او از کوی اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم که در جبر من ذهنی است و می گوید من تغییر نمی کنم، نمی تواند روی دوست یا خداوند را ببیند،
مگر همان هشیاری خالصی که از جنس زندگی ست و با فضاگشایی از همانیدگی ها آزاد می شود.

با تشکر:
تنظیم کننده متن: لیلا
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

